

عمر و لیث قتلش و در ایجاد وحدت ایران

لیث بن معدل صنفار چهار  
پسر داشت بنام یعقوب و عمرو  
علی و طاهر . طاهر بن لیث  
هنگام لشکر کشی یعقوب به  
بست جهت جنگ با صالح بن-  
نصر مطوعی کنانی همراه او  
بود و در نوقان یکی از محلات  
خارج بست بسال ۲۴۴ کشته  
شد . نگارنده این سطور در  
مقاله خود در اجماع بشرح احوال  
یعقوب لیث در شماره اول سال  
سوم مجله شریفه بررسی های  
تاریخی اشاره کرد که یعقوب در  
روز دوشنبه شوال سال ۲۶۵  
هجری قمری در جندی شاپور  
چشم از این دنیا پوشید و او  
را در همانجا بخاک سپردند<sup>۱</sup>  
باین مطلب نیز باید گوشزد

بسم  
بنین هیز

۱- بتازگی تحقیق متمتع وفاضلانهای درباره آرامگاه یعقوب لیث بوسیله دانشمند  
محترم آقای سید محمدعلی امام شوشتری در نشریه ایرانشناسی شماره ۱ از انتشارات  
کتابخانه پهلوی بچاپ رسیده است .

کرد که در سفر جنگی فارس و خوزستان بین یعقوب و عمرو کدورتی بروز نمود که در نتیجه آن عمرو برادر خویش را ترك گفت و با خشم و غضب تمام به سیستان رفت. یعقوب پس از عزیمت عمرو بجانبسیستان در صدد استمالت وی برآمد و با فرستادن نامه ای نزد او ویرا برسر مهر آورد و عمرو بایست- گرمی تمام به خوزستان برگشت. اما هنگامی رسید که یعقوب در بستر بیماری و مبتلی بمرض قولنج بود و او را اندر آن علت بنفس خویش خدمت بسیار کرد.<sup>۱</sup>

چون یعقوب بسال ۲۶۵ مرد برسر جانشینی وی بین عمرو و علی برادران او اختلاف حاصل شد و سپاهیان به علی توجه بیشتری داشتند. اما این اختلاف بیش از دو روز طول نکشید و علی از مخالفت خویش نسبت به عمرو نادم و پشیمان گردید و توسط شاهین بن روشن یکی از سرداران قدیمی یعقوب از برادر بزرگتر معذرت و پوزش خواست و بنفع وی از امارت چشم پوشید و امرا و بزرگان سپاه با عمرو در امارت بیعت کردند و عمرو بمحض رسیدن بآن مقام مکتوبی نزد المتمد خلیفه فرستاد و ظاهراً اظهار دوستی و مودت کرد و در اهواز ماند تا آنکه احمد بن ابی الاصبیح عهد و لوای امارت فارس و کرمان و اصفهان و زنجان و ماسبدان (یشتکوه کنونی) و ری و قم و گرگان و طبرستان و سیستان و سند را از طرف خلیفه بانضمام فرمان شرطگی بغداد و حریمین (مکه و مدینه) جهت وی آورد و عمرو در مقابل حکومت این نواحی متمهد شد سالانه بیست هزار درهم بخلیفه بدهد.

عمرو پس از گرفتن عهد و لوای حکومت نواحی مزبور عبیدالله بن عبدالله بن طاهر را از طرف خویش نیابت شرطگی بغداد داد و ولایت حریمین را به محمد ابوساج بور (۲۶۶) و هدایای گران بها نزد خلیفه فرستاد و از اهواز عازم فارس شد و چون خبر طغیان صاحب الزنج<sup>۲</sup> را برضد خلیفه شنید مال فراوان

۱- تاریخ سیستان ص ۲۳۵

۲- برای اطلاع بر شرح احوال صاحب الزنج بعواشی مقاله نگارنده این سطور در شماره اول سال سوم مجله بررسیهای تاریخی مراجعه شود.

جهت الموفق برادر خلیفه و سردار سپاهیان او فرستاد تا سازو برگ لشکریان را فراهم سازد و در دفع صاحب الزنج کوشی کند.

مقارن آن احوال علی بن لیث سر ناسازگاری با عمرو لیث را گذاشت و زبان بدن نام و بد کوئی وی گشود و عمرو بهمین سبب برادر خویش را مقید ساخت و پس از آنکه محمد بن لیث بن روح را با مارت فارس گماشت به سیستان مراجعت کرد و در آنجا بشفاعت امراء و سران سپاه علی برادر خود را از بند رهایی بخشید و فرماندهی قسمتی از لشکریان را بوی سپرد.

زد و خورد بین عمرو لیث با مرگ یعقوب در غالب متصرفات صفاریان و خجستانی شورش و اغتشاش بروز کرد. از آنجمله

احمد بن عبدالله خجستانی که در سرسودای امارت می پخت در خراسان بنای طفیان و عصیان را گذاشت. عمرو لیث که بر این قضیه اطلاع یافت محمد بن الحسن الدرهمی داماد خویش را در سیستان بنیابت گماشت و خود با لشکریانی عظیم عازم خراسان شد. خجستانی در آن تاریخ در نیشابور میزیست و بمحض شنیدن خبر حرکت امیر صفاری و سایل مقاومت را در شهر و اطراف آن فراهم آورده عمرو لیث در نزدیکی نیشابور لشکریان خود را به قسمت منقسم ساخت: میسر و میمنه و قلب سپاه. فرماندهی میسر و را علی بن لیث دریافت، میمنه را بفرزند خویش محمد داد و خود قلب لشکر را در اختیار گرفت. اما با وجود محاصره نیشابور و دادن تلفات بسیار به خجستانی عمرو لیث نتوانست کار مهمی از پیش برد و بردشمن غلبه نماید. بعضی از مورخین علت عدم موفقیت عمرو را خیانت علی بن لیث برادر خویش میدانند و میگویند وی بنای رابطه را با خجستانی گذاشت و ویرا بمساعدت و کمک باو مطمئن ساخت و در محاصره نیشابور تسامح و سستی نشان داد. در هر صورت عمرو دست از محاصره نیشابور برداشت و به هرات رفت و در آنجا از روابط علی بن لیث و خجستانی آگاهی یافت و او را بند نهاد. مقارن آن احوال خجستانی در تعقیب عمرو تاهرات پیش آمد و آنجا را محاصره کرد و چون در گشودن شهر توفیق نیافت به سیستان تاخت و در محل فراه به سر راه زرنج قتل عام کرد و غنیمت بسیار بهنگ آورد (اواخر سال ۲۶۶) و در آغاز سال

۲۶۷ به بیرون شهر زرنج رسید و آنجا را محاصره نمود. ولی محمد بن حسن در هدی که در غیبت عمرو لیث نیابت حکومت سیستان را داشت بسختی با خجستانی و کسان او مقاومت کرد تا اینکه عمرو سپاهیان بکمک وی فرستاد. بارسیدن این قوا عرصه نبرد به خجستانی تنگ شد و ناگزیر به خراسان برگشت.

عمرو لیث هنگام اقامت در هرات سپهسالاری کل خراسان را به ابوطلحه منصور بن مسلم داد و از آنجا به سیستان مراجعت کرد. ابوطلحه بعلت آنکه برادرش یعمر بن مسلم توسط خجستانی بقتل رسیده بود باوی عناد و دشمنی فراوان داشت و چند بار با او جنگید و سرانجام مادرش را باسارت خویش در آورد. با اینحال حریف خجستانی نشد و بدون نتیجه بخدمت عمرو رفت.

این مسئله را باید تذکار داد که عبدالحی ضحاک گردیزی مؤلف تاریخ زین الاخبار مینویسد که خجستانی در سفر جنگی خود به سیستان قلعه ای را بنام رملسم محاصره کرد و در آن قلعه بعد که کسان عمرو لیث از جمله شادان بن مسرور و احرم بسختی مقاومت کردند و باعث مراجعت خجستانی به خراسان شدند. اما این مورخ بجنگ نیشابور و شکست عمرو لیث از خجستانی اشاره ای نکرده است، در صورتیکه این امر را مورخین معتبر منجمله ابن الاثیر مسلم و محتوم میدانند.

احمد بن عبدالله خجستانی<sup>۱</sup> در سال ۲۶۸ در نیشابور بدست جمعی از

۱- نظامی هر رضی سمرقندی در صفحات ۳۶ و ۳۷ چهار مقاله حکایتی در خصوص احمد بن عبدالله خجستانی دارد که عین آن جهت مزید فایده نقل میشود: «احمد بن عبدالله الخجستانی را پرسیدند که آموردی خریدند بودی بامیری خراسان چون افتادی. گفت ببادغیس در خجستان روزی دیوان غنظله بادغیسی می خواندم باین دوبیت رسیدم:

مهرتری گر بکام شیر درست      شو خطر کن ز کام شیر بجوی  
یا بودگی و فر و نعمت و جاه      یا چو مردانت مرگ رویاروی

داهی ای در باطن من پدید آمد که بهیچ وجه در آن حالت که اندر بودم راضی نتوانم بود. خراسان را بفر و ختم واسب شریدم و از وطن خویش رحلت کردم و بخدمت علی بن لیث شدم برادر یعقوب بن لیث و عمرو بن لیث و باز دولت صفاریان در ذروه اوج علی بن پرواز میگرد و علی بردار کهن بود و یعقوب و عمرو را بر آن اقبالی تمام بود. و چون یعقوب از خراسان بقیه در صفحه مقابل

غلامان خویش بقتل رسید و باین ترتیب فتنه‌وی خوابید و عمرو لیث از اینجهت آسوده خاطر شد .

هنگام اقامت عمرو لیث در سیستان باو خبر رسید که  
 سفر جنگی عمرو محمد بن لیث بن روح والی فارس که میبایست مبلغی  
 بفرستد از فرستادن آن خودداری کرده و بنای سرپیچی را گذاشته است و در  
 سرسودای استقلال دارد و احمد بن عبدالمزیز عامل خراج نیز در جمع آوری  
 مالیات قصور ورزیده و باوالی همدست شده است . مقارن آن احوال صاعد بن  
 مخلد وزیرالمتمد مکتوبی به عمرو نوشت و تقاضای مالیات معهود را کرد .  
 عمرو علت را در جواب صاعد بن مخلد چنین نوشت که اغتشاش و شورش بلاد  
 خراسان بر اثر وجود احمد بن عبدالله خجستانی مانع از رسیدگی بامور فارس  
 و وصول مالیات آن ناحیه شده است .

پس از فرستادن این نامه عمرو در صدد حرکت بجانب فارس و دفع شورشیان  
 آنجا بر آمد و فرزند خویش محمد را بنیابت در سیستان گذاشت و روز ششم  
 محرم سال ۲۶۸ عازم آن سامان شد و چون بفارس رسید نخست نصر بن احمد  
 یکی از سرداران سپاه را به بیضه و سردار دیگر عتیق بن محمد را به راهرمز  
 فرستاد . سردار اول مأمور جنگ با احمد بن لیث کردی و سردار دوم مأمور

بقیه از صفحه دوپرو

به غزنین شد از راه جبال علی بن لیث مرا از رباط سنگین بساز گردانید و بخراسان  
 بشکنگی اقطاعات فرمود و من از آن لشکر سوادى صدبر راه گرد کرده بودم و سوادى بیست  
 از خود داشتم و از اقطاعات علی بن لیث یکی گروهی بود و دوم خواف نیشابور . چون  
 به گروه رسیدم قزماق عرضه کردم . آنچه بمن رسید تفرقه لشکر کردم و بلشکر دادم سوار  
 من سیصد شد . چون بخواف رسیدم و فرمان عرضه کردم خواجگان خواف تمکین نکردند  
 و گفتند ما را تاخته‌ای باید باده تن . رأی من بر آنجمله قرار گرفت که دست از اطاعت  
 سفاریان باز داشتم و خواف را غارت کردم و بروستای بست (بست بغم باوسکون سین معجمه  
 معرب پشت و شهری بوده است در نواحی نیشابور که آنرا پشتی برای نیشابور میدانستند)  
 بیرون شدم و به بیق در آمدم . دوهزار سوار بر من جمع شد . بیامدم و نیشابور را بگرفتم  
 و کار من بالا گرفت و ترفتی همی کرد تا جمله خراسان خویش را دستم تقاض کردانیدم . اصل و  
 سبب این دوبیت همربود ...

رفع فتنه محمد بن عبدالله از امراء سپاه یعقوب لیث که سر بشورش بر آورده بودند شدند این دو سردار بخوبی از عهده مأموریت خود برآمدند و شورشیان را از پای در آوردند و رؤساء آنان را با سارن، نزد عمرو لیث آوردند. محمد بن لیث و احمد بن عبدالعزیز با پیروزیهای سریع عمر و دچار رعب و هراس شدند و فارس را ترك گفتند.

شورش خراسان  
 و رفع آن

عمرو لیث پس از استقرار آرامش در فارس نصر بن احمد را بحکومت آن سرزمین گذاشت و عازم سیستان شد (۲۷۰) موقعیکه عمرو لیث در فارس بود ابوطلحه منصور بن

مسلم حاکم و سپهسالار خراسان چنانکه اشاره شد در سرخس از احمد بن عبدالله خجستانی شکست خورد. محمد بن حسن درهمی رئیس دیوان خراج سیستان شرح این شکست را با اطلاع عمرو رساند و عمرو دوباره فرمان حکومت خراسان را بنام ابوطلحه نوشت و دستور داد بآن ناحیه برگردد و ابوطلحه ناگزیر بخراسان برگشت. ولی از این امر دلخوش نبود و نهیخواست در خدمت عمرو لیث بماند.

در این گیرودار رافع بن هرثمه هرات را از عامل عمرو لیث گرفت. این رافع در آغاز امر در خدمت محمد بن طاهر آخرین امیر طاهری بسر میبرد چون یعقوب لیث نیشابور را فتح کرد (۲۵۹) و سلسله طاهریان را برانداخت با وی پیوست و در زمان عمرو لیث چندین بار موجبات اغتشاش و شورش را در خطه خراسان فراهم آورد تا عاقبت همانطور که گفته شد به هرات دست یافت و از آن پس قویدل شد و عازم مرو گردید تا ابوطلحه را از پای در آورد. بین رافع و ابوطلحه محاربات خونینی به وقوع پیوست که سرانجام به فرار ابوطلحه به طخارستان منتهی گردید.

رافع پس از شکست ابوطلحه به هرات رفت و از آنجا عازم سیستان شد و در راه قتل و غارت فراوان کرد و راه هرات را در پیش گرفت. عمرو لیث همانطور که گفته شد در جمادی الاخری سال ۲۷۰ از سفر فارس به سیستان برگشت و محمد فرزند خویش را به نیابت در آنجا گذاشت و جهت رفع فتنه رافع عازم خراسان گردید و ویرا در هرات بسختی شکست داد. سپس بلال بن الازهر را

به نیشابور فرستاد تا مردم آن سامان را دعوت باطاعت کنند بزرگان نیشابور دعوت ویرا پذیرفتند و چون مهدی بن محسن عامل رافع بن هرثمه از خبر فرار مخدوم خویش اطلاع یافته بود دستور داد تا خطبه بنام عمرو لیث بخوانند . در همان اوان ابوطلحه و رافع بن هرثمه بدون اطلاع یکدیگر عازم مروالروء شدند و چون ضمن راه بی یکدیگر رسیدند برضد عمرو لیث اتفاق کردند و چندی در مروالروء ماندند و ابوطلحه از غفلت رافع استفاده کرد و شبی بر سپاهیان او تاخت و جمع کثیری از آنان را بـخـاك هـلاك انداخت . رافع چون این بدید فرار را برقرار اختیار کرد .

عمرو لیث بمحض اطلاع بر پیشرفت کار ابوطلحه و شکست رافع بن هرثمه با فرستادن مکاتیبی چند باستمالت وی پرداخت . اما این تدبیر در او مؤثر واقع نگردد . بنابراین به بلال بن الازهر و فضل بن یوسف دو تن از سرداران خویش در نیشابور دستور داد بجانب مرو حرکت کنند و خود نیز راه آن شهر را در پیش گرفت . در جنگی که در نیشابور بین عمرو لیث و ابوطلحه بوقوع پیوست ابوطلحه شکست خورد و هفت هزار نفر از کسان او در معرکه بقتل رسیدند و ابوطلحه به بیابان خوارزم فرار کرد .

عمرو لیث نیشابور را ترك گفت و چون رافع بن هرثمه از حرکت قوای وی از آنجا اطلاع یافت خود را به آن محل رساند و بر شهر تسلط یافت . عمرو لیث که از این پیش آمد آگاه شده نیشابور لشکر کشید و رافع را عزیمت داد (۲۷۱) و پس از رتق و فتق امور آن ناحیه به سیستان برگشت .

روابط عمرو لیث و الموفق  
المعتمد خلیفه عباسی بتحریرك قاتب و وزیر -  
الموفق ساعد بن مخلد که با عمرو عداوت و

و حوادث فارس  
دشمنی میورزید منشور و لوای امارت فارس

و کرمان را به احمد بن عبدالعزیز که در دوران حکومت یعقوب لیث سپهسالار او و پس از مرگ وی در خدمت حکومت بغداد در آمده بود داد و او را مأمور جنگ با نصر بن احمد که از طرف عمرو لیث بر آن نواحی حکومت داشت کرد (۲۷۱) چون نصر بن احمد از این تصمیم آگاهی یافت از فارس به کرمان آمد و عمرو لیث را از ماوقع اطلاع داد و عمرو علی بن حسن در همی را بالشکری

فراوان مأمور کمک وی کرد . اما قبل از رسیدن این سردار بین نصر بن احمد و احمد بن عبدالعزیز جنگ سختی اتفاق افتاد و نصر شکست خورد و از آن پس کار احمد بالا گرفت و بکر بن احمد از طرف او قلعه دارالحکومه شیراز را ویران ساخت و غنائم بسیار بدست آورد .

مقارن آن احوال صاعد بن مخلد نیز با سپاه فراوان به فارس آمد و در شیراز استقرار یافت و احمد بن عبدالعزیز را به اصفهان فرستاد . در همین موقع بود که عمرو قوای عظیم تهیه دید و قسمتی از آن را بفرماندهی فرزند خویش محمد بعنوان مقدمه الجیش روانه فارس کرد و خود بدنبال وی عازم آن خطه گردید (۲۷۲) صاعد بن مخلد که این خبر را بشنید ترك بن العباس یکی از سرداران خلیفه را با هشتاد هزار نفر و سردار دیگر خلف بن لیث بن فرقد بن سلیمان بن ماهان را که از عمرو لیث رنجیده و بخدمت خلیفه درآمده بود با دوهزار سوار مجرب کار آزموده بمقابله باقوای سیستان فرستاد . این سپاهیان با احمد بن عمرو برابر شدند . اما خلف بن لیث بعلت خویشاوندی با محمد حاضر بمحاربه با وی نشد و شبانه بر سر ترك بن العباس و لشکریان او تاخت و عده کثیری از همراهان ویرا کشت و مال بسیار بچنگ آورد .

ترك بن العباس پس از این واقعه نزد صاعد بن مخلد فرار کرد و خلف با دو هزار سوار و یک هزار پیاده بخدمت محمد شتافت و طریق بندگی و اطاعت سپرد .

در همان اوان ابوطلحه سابق الذکر از خراسان به سیستان رفت و از آنجا بالشکریان خود به سیرجان شتافت و به عمرو پیوست و عمرو به تعقیب صاعد بن مخلد پرداخت و وی هزیمت جست و به عراق رفت . الموفق باشکست صاعد سخت خشمگین شد و خود با یکصد و پنجاه هزار مرد جنگی عازم فارس گردید . در این میان باز ابوطلحه به عمرو خیانت کرد و با جمع بسیاری از لشکریان خویش به موفق و لیمهد المتمد و برادر او پیوست و عمرو چون دید قوای کافی جهت مقابله بادشمن ندارد به سیرجان رفت و موفق بدنبال وی شتافت و عمرو وارد بیابان کرمان شد . اما در محل مفارزه محمد پسر او بیمار



گردید و مرد (جمادی الاولی ۲۷۴). در تاریخ بیہقی<sup>۱</sup> راجع بمرک محمدو تسلیم و رضای عمرو لیث در مقابل خواست و ارادہ پروردگار چنین آمده است «محمد بن لیث یکسال از کرمان بازگشت سوی سیستان و پسرش محمد کہ او را بلقب ختی العسکر گفتندی برنای سخت پا کیزہ در رسیدہ بود و بکار آمدہ. از قضا در بیابان کرمان این پسر را علت قولنج گرفت بر پنج منزلی از شہر سیستان و ممکن نشد عمرو را آنجا مقام کردن. پسر را آنجا ماند با اطبا و معتمدان و یک دبیرو صد مجموز و بازعیم گفت چنان باید کرد کہ مجموزان بر اثر یکدیگر می آیند و دبیر می نویسد کہ بیمار چہ کرد و چہ خورد و چہ گفت و خفت یا نخفت چنانکہ عمرو بر ہمہ احوال واقف می باشد تا ایزد عز ذکرہ چہ تقدیر کردہ است. و عمرو بشہر آمد و فرود سرای خاص رفت. و خالی بنشست بر مصلی نماز. چنانکہ روز و شب آنجا بود و همانجا خفتی بر زمین و بالش فراسر نہ و مجموزان پیوستہ می رسیدند در شبانہ روزی بیست و سی و آنچه دبیر می نبشت بروی می خواندند و او جزع میکرد و میگریست و صدقہ بافراط میداد و ہفت شبانہ روز ہم برین جملہ بود. روز روزہ بودن و شب بنانی خشک گشادن و نان خورشی نخوردن و باجزعی بسیار. روز ہشتم شبگیر مہتر مجموزان در رسید بی نامہ کہ پسر گذشتہ شدہ بود و دبیر نیارست خبر مرگ نبستن. او را بفرستاد تا مگر بجای آرد حال افتادہ را. چون پیش عمرو آمد زمین بوسہ داد و نامہ نداشت. عمرو گفت کودک فرمان یافت؟ زعیم مجموزان گفت خداوند را سالہای بسیار بقاباد. عمرو گفت الحمد للہ سپاس خدای را عزوجل کہ ہر چہ خواست کرد و ہر چہ خواهد کند. برو این حدیث پوشیدہ دار و خود برخاست و بگرما بہ رفت و مویش باز کردند و بمالیدند و بر آمد و بیاسود و بخفت و پس از نماز و کیل را بفرمود تا بخواندند و بیامد و مثال داد کہ برو مہمانی بزرگ بساز و سہ ہزار برہ و آنچه با آن رود و شراب و آلت آن و مطربان راست کن فردا را، و کیل باز گشت و ہمہ بساختند. حاجب را گفت فردا بارعام خواهد بود. آگاہ کن لشکر را و رعایا را از شریف و وضع. دیگر روز پگاہ نشست و بار دادند و خوانہای بسیار فہادہ بودند. پس از بار

دست بدان کردند و شراب آوردند و مطربان بر کار شدند . چون فارغ خواستند شد عمرولیث روی بخواص و اولیاء و حشم کرد و گفت بدانید که مرگ حق است ولی هفت شبانروز بدرد فرزند محمد مشغول بودیم . بامانه خواب و نه خورد و قرار بود که نباید که بمیرد . حکم خدای عزوجل چنان بود که وفات یافت و اگر باز فروختندی بهره چه عزیزتر باز خریدمی . اما این راه بر آدمی بسته است . چون گذشته شد و مقرر است که مرده باز نیاید . که پادشاهان را سوك داشتن محال باشد . حاضران دعا کردند و باز گشتند و از چنین حکایت مردان را عزیمت قویتر گردد و فرومایگان رادر خورد مایه دهد .

باری عمرولیث در ذی الحجه سال ۲۷۴ وارد سیستان شد و چون در نقاط دیگر متصرفات خلیفه اغتشاش و طغیان بر ضد حکومت بغداد بروز کرده بود الموفق با عمرو از سر التفات بر آمد و مکاتیبی چند نزد وی فرستاد و احمد بن ابی الاصبغ را بعنوان رسالت روانه و پیشنهاد کرد که حکومت فارس و کرمان و خراسان را مشروط بر آنکه عمرو سالانه بگفته صاحب تاریخ سیستان ده بار هزار هزار درم به بغداد فرستد بپذیرد . عمرو رسول خلیفه را بنواخت و هدایائی چند بسدر بار خلیفه فرستاد و الموفق دستور داد لوای عمرو را در مکه بیاویزند (۲۷۵) .

عمرولیث پس از آنکه بلال بن الازهر را بحکومت فارس فرستاد چندی جهت رسیدگی بامور مملکتی در سیستان ماند سپس در ربیع الاخری سال ۲۷۶ عازم فارس شد .

در موقع اقامت عمرولیث در فارس علی بن لیث برادر عمرو که در قلعه بم محبوس بود فرار کرد و با عده ای که دور او را گرفته بودند به سیستان رفت . ولی احمد بن شهفور نایب الحکومه سیستان با آسانی فتنه ویرا خواباند و علی عازم خراسان شد و به رافع بن هرثمه پیوست .

الموفق در آن تاریخ در اصفهان بود و چون از آمدن عمرو به فارس اطلاع یافت موسی المفلحی یکی از سرداران خود را با قوایی کثیر به فارس فرستاد و در همان اوان منصور بن نصر طبری با سپاهیان عظیم از سیستان بکرمک عمرو رسید و در نزدیکی اصطخر عمرولیث موسی المفلحی را شکست سخت داد و

اموال بسیار بدست آورد و جمع کثیری از همراهان او را بقتل رساند (ذی الحجۃ ۲۷۶). موسی پس از شکست مزبور فرار کرد و عمرو بدنبال او تا بیضا راند و چهار هزار تن از همراهان وی را باسارت گرفت و به سیستان فرستاد و از آن پس در محرم سال ۲۷۷ وارد شیراز شد و با آنکه الموفق احمد بن عبدالعزیز را با لشکریان فراوان بجنک عمرو فرستاد کاری از پیش نبرد. عمرو لیث حکومت فارس را به بلال بن ازهر سپرد و خود عازم اهواز شد.

اسمهیل بن بلال وزیر الموفق نامه ای در تحبیب و تجلیل عمرو با نوشت و از وی تقاضا کرد اهواز را بخاطر حفظ احترام خلیفه بگذارد و بحکومت نواحی دیگر قناعت کند. عمرو لیث نیز بعلت آنکه مقارن آن احوال خبر مرگ الموفق دشمن قوی پنجه خویش را شنیده بود از فتح اهواز چشم پوشید و خلیفه عهد و لوای حکومت فارس و کرمان و خراسان و سیستان و زابلستان و کابل را توسط یکی از کسان خود اسمعیل بن اسحق قاضی نزد عمرو فرستاد و شرطه کی بغداد را مانند سابق باو واگذار نمود.

عمرو لیث در مراجعت به سیستان احمد بن ابی ربیع را بمقام وزارت برگزید.

**حوادث خراسان** چون در غیبت عمرو لیث از سیستان و لشکر کشی او به فارس رافع بن هرثمه موقع رامقتم شمرده و بلاد خراسان را مورد نهب و غارت قرار داده بود امیر صفاری بمحض ورود به سیستان امر بتهیة قوا داد و عازم خراسان شد تا بدفع رافع پردازد. هنگامیکه عمرو لیث به هرات رسید عامل رافع بن هرثمه آن شهر را ترك گفت و فرار کرد و رافع نیز که در آن تاریخ در ری بود راه گرگان را در پیش گرفت تا با عمرو لیث مقابله کند.

در همان اوان عمرو به نیشابور رفت و منصور بن محمد بن نصر طبری که مأمور مرو شده بود بمخدوم خویش خیانت کرد و به رافع پیوست. رافع با این پیش آمد قویدل شد و سپاهیمانی عظیم فراهم آورد و نخست منصور بن محمد و لیث و معدل پسران علی بن لیث و ابومنصور بن مخلص (بقول صاحب تاریخ سیستان ابومنصور بن محسن) سرداران خود را بعنوان طلیمه بجانب نیشابور

فرستاد و خود بدنبال آنان روانه شد و در نزدیکی نیشابور بین این جماعت و عمرو نبردی اتفاق افتاد که منجر بشکست رافع گردید و وی به گران فرار نمود و عمرو تا انصراین بتعقیب وی پرداخت و جمع کثیری از لشکریان او را کشت و عده ای را نیز باسارت گرفت که لیث و معدل برادر زادگان او بین آنان بودند. عمرو در حق برادرزادگان خویش بلطف و مدارا رفتار کرد.

عمرو لیث پس از شکست رافع حکومت نیشابور را به بلال بن ازهر را گذار نمود یکی دیگر از حریفان سرسخت عمرو، علی بن حسین مرورودی بود که عمرو، احمد بن سفور را مأمور جنگ با وی کرد. مرورودی که از حرکت قوای عمرو اطلاع یافت از مرو به بلخ رفت تا از احمد فریغون امیر گورکانان استعانت جوید. امیر مزبور باین امر تن در نداد و مرورودی بخدمت امیر اسمعیل بن - احمد سامانی رفت و اکرام و اعزاز تمام دید. اما چندی بعد بنا به گفته صاحب تاریخ بخارا<sup>۱</sup> بر فریب رفت و سرانجام بدست پسرش بقتل رسید و عمرو از این جانب فراغت خاطر یافت و از آن پس بکار رافع پرداخت. رافع در آن تاریخ در ابیورد بود و عمرو دستور داد که جمیع حکام خراسان بتعقیب وی پردازند. رافع چون این خبر را شنید به طوس و از آنجا به نیشابور رفت و در حصار شهر متحصن گردید و عمرو نیز راه نیشابور را در پیش گرفت و در خارج شهر در محل باب الزاد فرود آمد و برادران خود چون احمد بن سمی و علی بن شروین و محمد بن بشر و منصور بن نصر طبری دستور داد تا کرد شهر خندق حفر کنند. رافع در نیشابور نام معتضد را از خطبه انداخت و خطبه بنام محمد بن زید علوی خواند. چون حملات عمرو به نیشابور روز بروز فزونی میگرفت و رافع تاب مقاومت نداشت و در خفا به سبزوار رفت و عمرو بدنبال او شتافت و در آن ناحیه جنگی سخت بین طرفین در گرفت و رافع شکست خورد و پنج هزار تن کشته داد و هزیمت جست و به بیابان خوارزم رفت و از آنجا بشهر خوارزم و عاقبت در رباطی بگفته صاحب تاریخ سیستان توسط محمد بن عمرو الخوارزمی و بقول ابن الاثیر<sup>۲</sup> بوسیله ابوسعید الدرعانی کشته شد و باقتل وی خراسان آرام پذیرفت.

با ازمیان رفتن رافع بن هرثمه کار عمر و لیث بالا گرفت و محاربه عمر و با اسمعیل سامانی شوکت و جلال بسیار یافت و همین کثرت قدرت موجب بیم و هراس دربار بغداد گردید امیر صفاری از اوضاع و احوال استفاده و از المعتضد خلیفه در خواست حکومت ماوراء النهر را که در آن تاریخ در دست امیر اسمعیل بن احمد سامانی بود کرد.

جمیع مورخین معتبر تقاضای امارت ماوراء النهر را توسط عمر و لیث از خلیفه عباسی بلافاصله پس از خاتمه کار رافع بن هرثمه می دانند فقط صاحب تاریخ سیستان مینویسد عمر و لیث بعد از شکست مقدمه الجیش خود در جنگ با اسمعیل سامانی نامه ای به عبیدالله بن سلیمان وزیر المعتضد که با وی سابقه و داد و دوستی داشت نوشت و از وی تقاضا کرد بهر وسیله ای که مناسب میدانند عهد و اوای حکومت ماوراء النهر را از خلیفه بگیرد و نزد وی فرستد. در صحت قول مؤلف تاریخ سیستان با آنکه مورخ محلی (سیستان) بوده است جای شك و تشکیك باقی است و بنظر قول اول که از عبدالحی ضحاک گردیزی مؤلف زین الاخبار نقل شد و مورخین دیگر نیز این گفته را تأیید کرده اند اصح و اولی می آید. برای تمهیم فایده عین گفته صاحب تاریخ سیستان را می آوریم: چون این خبر به عمر و رسید (خبر شکست مقدمه الجیش او) آن او را بزرگ آمد. و دولت دیرینه گشته و سببی همی بایست گشت. ننگ داشت از آن و حمیت او را بگرفت. نامه نبشت سوی معتضد ولایت ماوراء النهر بخواست و گفت اگر این شغل مرا دهد و بدین رضا دارد من علوی را از طبرستان برکنم و اگر ندهد ناچار من اسمعیل احمد را برکنم و نزدیک عبیدالله بن سلیمان اندرین باب بنوشت. چون عبیدالله آن نامه بخواند، او دوست عمر و بود گفت چه حاجتست آن مهتر را بدین. و من دانم که این امیر المؤمنین را خوش نیاید. باز گشت اندر مجلس معتضد و نامه عرضه کرد. امیر المؤمنین سرفرود افکند و زمانی نبود باز سر بر آورد. گفت جواب کن نامه عمر و چنانکه درخواستست و چنین دانم که هلاک او درینست. و نزدیک اسمعیل بن احمد بنویس که ما دست تو کوتاه نکردیم زان عمل که کرده بودیم و السلام. عبیدالله بن سلیمان نامه عمر و جواب کرد که امیر المؤمنین آنچه خواسته بودی تمام کرد اما خوش

نبود اندران. وعهد ولوا بفرستاد. عمرو چون نامه بدورسید سپاه جمع کرد که بحرب اسمعیل شود.<sup>۱</sup> کردیزی<sup>۲</sup> نام رسول خلیفه را که حامل عهد و لوای حکومت ماوراءالنهر جهت عمرولیث بوده است جعفر میآورد و در خصوص تحف و هدایائی که تقدیم امیر صفاری کرده است چنین مینویسد: «وجعفر با عهد و هدیه ها پیش عمرو شد. واندر آنجا هفت دست خلقت بود و بدنه ای بود منسوج بدر و مرصع بجواهر و مروارید و تاجی مرصع بیاقوت و جواهر و یازده اسب بود از آن جمله ده اسب بزین و ستام زرین و یکی را زین و لگام و ستام زرین و مرصع بیاقوت و مروارید ۰۰۰۰۰ و چهار دست و پای او نعل زرین بسته و صندوقهای بسیار. پس این هدیه ها پیش عمرو بگذرانیدند و صندوقها اندر سرای عمرو بنهادند و جعفر آن خلعتها یکان یکان اندر عمرو همی پوشید و هر دستی که ببوشیدی دور کعت نماز کردی و شکر آن بگزاردی. پس عهد ماوراءالنهر پیش او بنهاد. عمرو گفت این را چه خواهم کرد که این ولایت از دست اسمعیل بن احمد بیرون نتوان کرد مگر بصد هزار شمشیر کشیده. جعفر گفت این تو خواستی. اکنون تو بهتر دانی. عمرو آن عهد بگرفت و بوسه داد و بر سر نهاد و پیش خویش بنهاد و جعفر بیرون شد.»

معروفست عمرولیث قبل از فرستادن قوای خود بجنک اسمعیل سامانی مکتوبی جهت او فرستاد و در آن گوشزد کرد که جمیع امراء خراسان و ماوراءالنهر چون ابوداود در بلخ و احمد فریفون در کورگانان اطاعت مرا کردن نهادند. تونیز بهتر آنست از آنان تبعیت کنی و دست از عناد و ستیز برداری و بمن پیوندی و من حکومت ماوراءالنهر را همچنان در کف تو باقی میگذارم و چون امیرزاده هستی برسم امیران با توفیق تار میکنم. اسمعیل با فرستاده عمرو بدرستی رفتار کرد و گفت جواب عمرولیث را باشمشیر میدهم. این امر بر عمرولیث گران آمد و دستور تهیه سپاه جهت جنک با اسمعیل داد. نرشخی<sup>۳</sup> در این باب چنین مینویسد: «رسول به نزدیک امیر اسمعیل آمد و

۱- تاریخ سیستان ص (۲۵۴-۲۵۵)

۲- ذین الاخبار ص (۱۷-۱۸)

۳- تاریخ بغارا (ص ۱۰۳ و ۱۰۴)

نامهٔ بداد و از طاعت نمود امیر بلخ و امیر گوز گسانان خبر داد و گفت تو بدین طاعت نمود سزاوارتری و قدر پادشاهی تو بهتر دانی. که پادشاه زاده‌ای امیر اسمعیل جواب داد که خداوند تو بدان نادانیت که مرا با ایشان یکی میکند و ایشان مرا بنده اند جواب من بشمشیر تراست و میان من و او جز حرب نیست. باز کرد و او را خبر ده تا اسباب حرب ساز کند. عمرو لیث با امیران و بزرگان تدبیر کرد و از ایشان یاری خواست در کار امیر اسمعیل و گفت دیگر کسی باید فرستادن و سخنان خویش باید گفتن و وعده های خوب باید کردن.

پس جماعتی از مشایخ نسا بور و از خاصکان خویش بفرستاد و نامه نوشت و در نامه یاد کرد که هر چند امیر المؤمنین این ولایت ما را داد ولیکن ترا با خود شریک کردم در ملک باید که مرا یار باشی و دل با من خوش داری تا هیچ بد کوئی میان ما راه نیابد و میان ما دوستی و یگانگی بوده و آنچه پیش از این گفته بودیم از راه گستاخی بود و از سر آن در گذشتیم. باید که ولایت ما و اهل النهر نگاهداری که سرحد دشمن است و رعیت را تیمارداری و ما آن ولایات را بتوارزانی داشتیم و جز خشنودی و آبادانی خان و مان تو نخواهیم. و از معروفان نسا بور چندی را فرستاد و ایشان را بر خود گواه گرفت و گفت ما را بر هیچ کس اعتماد نیست جز بر تو. باید که تو نیز بر ما اعتماد کنی و با ما عهد کنی تا میان ما دوستی استوار گردد و چون فرستادهٔ عمرو لیث با امیر رسید بلب جیحون فرستاد و رهان کرد تا از آب بگذرند و چیزی که آورده بودند از ایشان نگرفتند و نیاوردند، و آنرا بخواری باز گردانیدند.»

عمرو لیث بر اثر توهین و بی‌اعتنائی امیر اسمعیل نسبت بفرستادگان خود در صدد لشکر کشی به ماوراءالنهر برآمد و جمعی از سپاهیان خویش را بفرماندهی سه تن از سران سپاه که نام آنها در زین الاخبار محمد بن بشر و علی بن شروین و احمد دراز آمده است بعنوان مقدمه الجیش جهت جنگ با امیر اسمعیل سامانی فرستاد. این سپاهیان در محل رزم رود بنا بگفته گردیزی و بقول نرشخی در آمویه با کسان اسمعیل که عده آنها به بیست هزار تن میرسید مقابل شدند

و جنگ سختی بین فریبین در گرفت. احمد دراز خیانت کرد و با امیر اسمعیل پیوست و علی بن شروین اسیر دشمن شد. تنها کسیکه بسختی مقاومت کرد محمد بن بشر بود که پس از دادن هفت هزار نفر تلفات خود نیز در میدان جنگ بقتل رسید (۲۸۶)

اسمعیل سامانی خواست علی بن شروین را که صاحب تاریخ بخارا و اراغلی بن سروش نوشته است بکشد ولی بشفاعت احمد دراز از خون وی در گذشت و این امیر در حبس اسمعیل باقی بود تا فوت شد.

نرشخی<sup>۱</sup> واقعه مزبور را بدین طریق ذکر میکند: دو عمرولیت را خشم آمد حرب را راست بساخت و علی بن سروش را که سپهسالار او بود با سپاه فرمود که برود و به آمویه لشکر را فرود آورد و بگذشتن شتاب نکند تا آنگاه که بفرمایم و از پس او سپهسالار دیگری که محمد بن لیث بود با پنج هزار مرد بفرستد و گفت با علی بن سروش تدبیر کنید و سپاه را بدارید و هر که از آنجا با امان آید امان دهید و نیکو دارید و کشتیها ساخته کنید و جاسوسان فرستید و عمرولیت لشکرها پوایی میفرستاد و چون امیر اسمعیل خبر یافت از بخارا با بیست هزار مرد تاختن کرد و بلب جیحون رفت و ناگاه حمله برد و از آب جیحون بگذشت شب و علی بن سروش خبر یافت، زود بر نشست و سپاه را سلاح داد و پیادگان را پیش فرستاد و حرب در پیوست و از هر سولشکر امیر اسمعیل می درآمد و حرب سخت شد و علی بن سروش بر کشت او نیز گرفتار شد و از معروفان نشابور بسیار گرفتار شدند و دیگر روز امیر اسمعیل سپاه عمرولیت را بنواخت و علاوه داد و همه را نزدیک عمرولیت فرستاد بزرگان لشکر با امیر اسمعیل گفتند اینها که با حرب کردند چون بگرفتی همه را خلقت دادی و باز پس فرستادی. امیر اسمعیل گفت چه خواهید از بیچارگان، بمانند تا بملك خویش بردند. ایشان هرگز بحرب شما باز نیایند و دیگران دل تباہ کنند.

۱ - تاریخ بخارا (ص ۱۰۴ و ۱۰۵)



صاحب تاریخ سیستان در این مورد چنین مینویسد: «علی بن شروین با محمد بن عمرو به خوارزم شد با سپاه آنجا برفتند و بجانب شرقی سوی بخارا فرود آمدند و گرمای سخت بود به پایان نیارستند رفت. آنجا بی بودند قاهوا خوش شد و به جیحون بگذشتند. شب آدینه سلخ ربیع الاخر سنه خمس و ثمانین و هاتین و اسمعیل بن احمد از بخارا بیرون آمد و گفت باز گردند و حرب نباید. ایشان باز گشتند. خبر به عمرو آمد باز محمد بن بشر را با سپاهی بسیار بیاری ایشان فرستاد که با اسمعیل بن احمد حرب باید کرد باز جمع شدند و قصد اسمعیل کردند و اسمعیل مردی غازی بود و همه سپاه او همچنان مردمانی بودند که روز و شب نماز و دعا کردند و قرآن خواندندی او نیز قصد ایشان کرد و حربی سخت بکردند و محمد بن بشر کشته شد و علی بن شروین و گروهی بزرگ اسیر ماندند و این اندر آخر شوال سنه خمس و ثمانین و هاتین بود.»<sup>۱</sup>

چون طلیمة قوای عمرو لیث در محل آمویه از اسمعیل بن احمد شکست خورد بقية الیسف آن در نیشابور به عمرو پیوست. عمرو از این پیش آمد خشمگین شد و زبان بتویبخت و سرزنش گشود و بنا بگفته کردیزی<sup>۲</sup> فراریان در جواب او چنین گفتند: «ازین نیکوتر مائدهای بزرگ پخته اند و ماهنوز يك كاسه خوردیم. هر که مرد است گویشو باقی بخور.» عمرو در مقابل این پاسخ ساکت ماند و امر بتهیة قوا داد و خود با دوازده هزار مرد جنگجو پس از یکسال اقامت در نیشابور آنجا را ترك گفت و عازم ملوراء النهر گردید و بر لب جیحون رسید و از اطراف او کناف بجمع سپاه پرداخت. منصور قراتکین و پارس بیکنندی از خوارزم با سی هزار تن بوی پیوستند. عمرو با رسیدن این قوا جمعی از آنها را تحت فرماندهی محمد بن هارون بعنوان سران مقدمه الجیش روانه کرد و خود نیز از جیحون گذشت و چون تمام قوا در آمویه تجمع یافت با اتفاق جمیع سپاه به بخارا و از آنجا به خوارزم و سپس به بلخ رفت و شهر اخیر الذکر را مرکز قوای خویش قرار داد.

۱ - تاریخ سیستان ص ۲۵۳-۲۵۴

۲ - زین الاخبار ص ۱۸

امیر اسمعیل چون از آمدن عمرولیث به بلخ اطلاع یافت دستور داد در جمیع بلاد ماوراءالنهر ندا دهند که عمرولیث به ماوراءالنهر جهت قتل مردان و ضبط زنان و فرزندان آنان بعنوان بردگی و چپاول و غارت آمده است. بنابراین گفته صاحب تاریخ سیستان<sup>۱</sup> مردم آن نواحی با شنیدن این خبر: «هرچه اندر ماوراءالنهر کس بود مردان کاری همه برخاستند و به حرب عمروآمدند و گفتند بمردی کشته شویم به از آنکه اسیر.»

گفته مؤلف تاریخ سیستان راجع باینکه اسمعیل را جهت جنگ بسا عمرولیث «مردان کاری همه برخاستند.» تصور نمیشود مقرون بصحت باشد. چه بعضی از مورخین نوشته اند که اسمعیل را ده هزار سوار بود که اسبان ایشان رکاب چوبین داشتند و این نبود مگر بر اثر فقر و عدم بضاعت آنان. در تأیید این مطلب گفته نرشخی<sup>۲</sup> را عیناً در اینجا میآوریم: «واذ بعد آن یک سال عمرولیث به نشابور بایستد غمناک و غمگین و پشیمان و میگفت من کین علی سروس و پسر باز خواهم و چون امیر اسمعیل خبر یافت که عمرولیث تدارک حرب میسازد، وی سپاه خویش را گرد کرد و علوفه ایشان بداد و از هر معدودی بایشان نهاد و مراهل و نا اهل را و جولاهه همه را علوفه بداد و مردم را از این سخت عجب میآمد و میگفت با این لشکر به عمرولیث حرب خواهد کردن.»

در هر صورت امیر اسمعیل یکی از سرداران خود علی بن احمد را به فاریاب و حوالی آن ناحیه فرستاد تا عمال عمرولیث را بقتل رساند و بجمع مال و غنائم جهت ترتیب سپاهیان بپردازد. اسمعیل با سپاهیهایی که باین ترتیب فراهم آمده بود در علیاباد بلخ فرود آمد و سه روز در آنجا توقف کرد. سپس آن محل را ترک گفت و چنین وانمود کرد که قصد ناحیه نمازگاه را دارد. عمرولیث چون بر این قضیه اطلاع یافت لشکریان خویش را در آنجا استقرار داد. غرض اسمعیل از این عمل حیلۀ جنگی و انحراف عمرو از طریق حقیقت بود و غفلة روزی با کسان

۱ - تاریخ سیستان ص ۲۵۵

۲ - تاریخ بغارا ص ۱۰۵

خود بنزدیکی پل عطا در مقابل یکی از دروازه های شهر بلخ آمد. عمرو بالشکریان خود از شهر خارج شد و بین وی و اسمعیل جنگ شدیدی آغاز گردید. ولی شکست خورد و سپاهیان او هزیمت جستند. اسمعیل امر بتقیب آهن داد و جمع کثیری را مقتول و دستگیر کرد و عمرو نیز بساسارت درآمد (۲۸۷)

راجع بموضوع گرفتاری عمرو لیث بدست اسمعیل دو روایت نقل شده است. یکی آنکه چون دو لشکر در مقابل یکدیگر قرار گرفتند اسب عمرو لیث بنشاط در آمد و سر کشی کرد و او را بدون آنکه جنگی صورت گیرد بین سپاهیان اسمعیل برد و باین ترتیب اسیر گردید. برخی دیگر که قول آنان اعتبار بیشتری دارد میگویند چون اسمعیل سامانی عمرو لیث را در مقابل بلخ در محاصره گرفت عمرو از آمدن بجنگ وی پشیمان شد و تقاضای صلح و آشتی کرد. اسمعیل پیشنهاد او را رد نمود و بین آنان مختصر جنگی اتفاق افتاد و سپاهیان عمرو پشت بر میدان جنگ کردند و هزیمت جستند و عمرو از راه بیشه راه فرار را در پیش گرفت. ولی پای اسب او در و حل ماند و کسان اسمعیل او را اسیر کردند. در این مورد نوشته صاحب تاریخ بخارا<sup>۱</sup> را روشن تر و بحقیقت نزدیکتر است که میگوید: «و لشکروی بهزیمت شدند و لشکر در پی ایشان همی ناخت و بعضی را همی کشتند و بعضی را می گرفتند تا بهشت فرسنگ بلخ برسیدند. عمرو لیث را دیدند با دو چاکر. یکی بگریخت و آن دیگر به عمرو لیث در آویخت. پس عمرو لیث را بگرفتند و هر کس میگفت که عمرو لیث را من گرفتم. عمرو لیث گفت مرا این چاکر من گرفته است و عمرو لیث مر آن چاکر را پانزده دانه مروارید داده است. قیمت هریکی هفتاد هزار درم. آن مرواریدها از آن غلام بستند و گرفتن عمرو لیث چهارشنبه بود. دهم ماه جمادی الاولی سال ۲۸۸ (سال ۲۸۸ غلط است. چه عمرو لیث یکسال قبل از آن تاریخ اسیر گردید). و عمرو لیث را پیش امیر اسمعیل آوردند. عمرو لیث خواست که پیاده شود. امیر ماضی دستوری نداد و گفت من امروز با تو آن کنم که

۱- تاریخ بخارا ص (۱۰۶-۱۰۷)

مردمان عجب دارند و بفرمود ناعمرولیت را بسراپرده فرود آوردند. و برادر خویش را بنگاهدداشتن او فرستاد و از پس چهار روز عمر و را بدید. عمرولیت را یرسیدند که چگونه گرفتار شدی. گفت همی تاختم اسبم فروماند. فرود آمدم و خفتم و دو غلام دیدم بسرمن ایستاده یکی از ایشان تازیانه را کرد و بر بینی من نهاد. گفتم از این پیر مرد چه میخواهی. سوگند دادم مرایشان را که مرا هلاک نکنند. فرود آمدند و پای مرا بوسه دادند و مرا زینهار دادند. یکی از ایشان مرا بر اسب نشاند. و مردمان جمع آمدند. و گفتند با تو چیست، گفتم بامن چند مروارید است. قیمت هر یکی هفتاد هزار درم و انگشتری خویش بدادم و موزه از پای من بیرون کردند. لختی گوهر های گرانبها یافتند و سپاه مرا اندر یافت. و در این میان امیر اسمعیل را دیدم از دور خواستم که فرود آیم. بجان و سر خویش سوگند دادم که فرود آیم. دل من قرار گرفت و مرا بسرا پرده فرود آورد و ابویوسف بامن نشست و مرا باز داشت و چون آب خواستم گلاب دادند و در حق من انواع اعزاز و اکرام نمودند. پس امیر اسمعیل نزدیک من اندر آمد و مرا بنواخت و عهد کرد که ترانکشم. بفرمود تا مرا در عماری نشانند و به حرمت بشهر رسانند و شب مرا بشهر سمرقند آورند. چنانکه از اهل سمرقند هیچ کس را خبر نبود و امیر اسمعیل انگشتری من بخرید. از آنکس که باوی بود سه هزار درم و بهای آن بداد و نزدیک من فرستاد و نگین انگشتری یاقوت سرخ بود و عمرولیت گفت که روز حرب بامن چهل هزار درم بود که در جنگ بردند و من بر اسبی بودم که پنجاه فرسنگ راه رفتی و بسیار آزموده بودم امروز همان اسب چنان سست همی رفت که خواستم فرود آیم.

پایهای اسب بجوی فرود شد. از اسب فرو افتادم و از خویشتن نومید گشتم چون آن مردو چاکر قصد من کردند آنکس که با من بود او را گفتم بر اسب من بنشین و بگریز. وی بر اسب من بنشست. نگاه کردم چون ابر همی رفت دانستم که آن از بیدولتی من بوده است. عیب اسب نیست.

باری بنا بامر اسمعیل بن احمد سامانی پس از آنکه عمرولیت باسارت درآمد ویرا از بلخ بسمرقند بردند و در خانه نصر ابن احمد برادر اسمعیل محبوس ساختند و برادر دیگر امیر که ابویوسف نام داشت مأمور حفاظت

او گردید. این امیر در حق عمرو و اعزاز و احترام تمام روا داشت و امیر اسمعیل نیز بوی اطمینان داد که آزادش میکند.

حمداله مستوفی در تاریخ گزیده<sup>۱</sup> این حکایت را راجع بایام اسارت عمرو لیث نقل میکند: «عمرو لیث را در خیمه‌ای (در نسخه چاپ لیدن خانه آمده است) محبوس کردند. از فراشان او یکی از آنجا بگذشت. عمرو او را بخواند و گفت از جهت من چیز کی خوردنی تدبیر کن. فراش پاره‌ای گوشت بدست آورد و در یغلاوی قلیه میساخت. در طلب هو بجی رفت. سگی سر در یغلاوی کرد و استخوانی بر گرفت و دهانش بسوخت: سر بتعجیل بیرون آورد. حلقه یغلاوی بگردنش افتاد می‌دوید و یغلاوی میبرد. عمر بخندید مو کسلان که مواظب بودند سوال کردند که موجب خنده چیست. گفت هم امروز بامداد خوالیکرم (خوالیکر با او معدول و گاه با او ملفوظ بمعنای خوانسالار و طبایخ آمده است.) شکایت میکرد که مطح سیصدشتر بدشواری می‌برند. زیادت میباید کرد. شب هنگام مشاهده میکنم که سگی به آسانی میبرد. تعز من تشاء و تذلل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیئی قدید.»

باز حمداله مستوفی میگوید که اسمعیل کسی را پیش عمرو لیث فرستاد و باو پیغام داد که او را از غضب و خشم خلیفه نجات می‌دهد. عمرو خوشنود و خرم شد و گفت: «میدانم که از خلیفه روی خلاص نخواهد بود. اما امیر اسمعیل آنچه مردی بود گفت و بازو بندی بدان حاجب داده گفت امیر اسمعیل را خدمت برسان بگو شنیدم که لشکرت بینواست. این نسخه‌های گنجهای من و برادر من است. همان بهتر که این مال ببندگان تو عاید گردد. قایشان را از این ابهتی باشد. از بندگی امیر نوقع آنست که کردار موافق گفتار فرمائی و از خون من دست کوتاه کنی و مرا بحضرت خلیفه فرستی. حاجب بتصور آنکه جهت امیر اسمعیل تحفه‌ای آورده بشاش می‌آمد. حال باز گفت. اسمعیل بانگ بر او زد و گفت به عمرو بگوی اسمعیل میگوید از غایت دانش میخواهی که بر خود فزونی جوئی. خود و برادرت را گنج کجا بود. همه جهان را معلوم است که شما

رویکر بچکانید . دوسه روزی سعادت می که به حقیقت عین شقاوت است مساعد شما گشت و در جهان استیلا یافتید بزور و ظلم و جور اموال حاصل کردید . مظلومه ای که از آن اموال بر گردن شماست میخواست که بصنعت در گردن من کنی و من از آنها نیستم و آنچه گفته ام قصد خویش نکنم چون مرا بر او حق خون نیست چرا دست بخویش بیالایم و آنچه گفته اورا بخلیفه فرستم . بغیر از این چگونه توان کرد . حاجب برفت و کنج نامه بدورسانید با جواب . صاحب تاریخ بخارا<sup>۱</sup> فیز در خصوص قسمتی از نفائس و وجوه پنهانی عمر و ایش در بلخ و واگذاری آن با اسمعیل چنین میگوید :

«عمر و ایش امیر اسمعیل را گفت من به بلخ ده خروار زر پنهان کرده ام بفرمای تا بیاورند که امروز بدان سزاوارتری . امیر اسمعیل کس فرستاد و بیاوردند . جمله را بنزدیک عمر و ایش فرستاد . امیر اسمعیل را هر چند الحاح کردند هیچ قبول نکرد . در همان اوان مکتوبی از المعتضد خلیفه بدست اسمعیل رسید که عمر و را طلب کرده بود . اسمعیل ناگزیر از اطاعت خلیفه بود ولی بعمر و ایش نیز محبت داشت و بگفته صاحب تاریخ سیستان نمیخواست زوال دولت صفاریان بدست او اتفاق افتد . بنا بر این ویرا با عده قلیلی روانه بغداد کرد که شاید بین راه امرای صفاری اورا خلاص کنند و باین ترتیب هم اطاعت خلیفه را کرده باشد و هم عمر و را از مرگ محتوم رهائی دهد .

صاحب تاریخ سیستان<sup>۲</sup> در این مورد چنین مینویسد : «نامه معتضد آمد نزدیک اسمعیل بن احمد که عمر و را بفرست اورا چاره نبود از فرمان نگاهداشتن و فرستادن عمر و و عمر و را گفت مرا نیایست که تو بردست من گرفته شوی و چون گرفته شدی نیایست کانجا فرستم . و نخواهم که زوال دولت شما در دست من باشد . اکنون فرمان او نگاهدارم و ترا براه سیستان بفرستم باسی سوار جهد کن تا کسی بیاید و ترا بستاند . تا مرا عذر باشد و قازیان ندارد پس اورا بردست اشناس خادم بفرستاد و بیامد . سی روز به نه<sup>۳</sup> پیمود و هیچکس اندر

۱ - تاریخ بغداد ص ۱۰۸

۲ - تاریخ سیستان (۲۶۰ - ۲۶۱)

۳ - یکی از شهرک های سیستان بر سر حد نهستان

همه خراسان و سیستان نگفت که عمرو خود هست . آخر اشناس خادم گفت ای امیر در همه عالم کسی ترا خواستار نیست . گفت ای استاد من بر سر پادشاهان چون استاد بودم بر سر کودکان . چون کودکان از دست استاد رها یا بندگی خواهند که باز باید نشست پس او را ببغداد برد و عمرو معتضد را اندر هدیه ها اشتری دو کوهان فرستاده بود و چند ماده پیلی بزرگ . عمرو را در آن روز بر آن اشتر در بغداد براند »

صاحب تاریخ بخارا<sup>۱</sup> نیز در مورد رسیدن مکتوب خلیفه و فرستادن عمرو ببغداد چنین میگوید : «نامه امیر المومنین بسمرقند رسید بطلب عمرو لیث عنوان نامه چنین بود که من عبداله بن الام ابو العباس المعتضد بالله امیر المومنین الی ابی ابراهیم اسمعیل بن احمد مولی امیر المومنین . چون نامه بامیر اسمعیل رسید اندوهگین شد از جهت عمرو لیث . فرمان خلیفه را رد نتوانست کردن فرمود تا عمرو لیث را در عماری نشانند ببخارا آوردند و امیر اسمعیل از شرم روی بوی نمود و کس فرستاد که اگر حاجتی داری بخواه . عمرو لیث گفت فرزندان مرا نیکو دارند و این کسانی که مرا میبرند وصیت کن تا ایشان مرا نیکو دارند . امیر اسمعیل همچنان کرد و در عماری نشانده او را ببغداد فرستاد . المعتضد عمرو لیث را زندانی کرد و بنا بگفته صاحب تاریخ بخارا حفاظت وی را بیکمی از خدام خویش ساختی سپرد مدت دو سال یعنی تا سال ۲۸۹ که تاریخ فوت اوست در حبس بوده میگویند خلیفه قبل از وفات یکی از کسان خود را جهت قتل عمرو بزندان فرستاد و بعضی از آن جمله دولت شاه سمرقندی معتقدند که چون در حبس باو غذا ندادند از گرسنگی مرد . صاحب تاریخ سیستان قاتل عمرو را بدر الکبیر میدانند که از طرف المعتضد مامور انجام این مهم گردید

۱ - تاریخ بخارا ص (۱۰۸ - ۱۰۹)

عین گفته او<sup>۱</sup> چنین است: «باز معتضد او را پیش خویش برد و امیدها نیکو کرد و بنواخت و قصد کرد که نگذارد و گفت این مرد بزرگ است اندر اسلام و کس اندر دارالکفر چندان فتوح نکرد که این کرد و سیستان و خراسان هر دو ثغر است و بدان نگاه داشته است. باز گفت بدارید تا نگاه کنیم و بیمار شد. همه اندر وقت که عمرو را بدید و بدر الکبیر با عمرو بد بود معتضد را گفت او را بیاید کشت که او را طمع مملکت همه جهان است. نباید که بر جهان کسی باشد که بر تو بزرگی یار کرد. بتدبیر بدر فرمود تا عمرو را بکشتمند نهان. چون عمرو کشته شد پشیمان شد و بدر را فرمود تا بکشند و خود نیز فرمان یافت.»

**خصائص و اخلاق عمرو لیث در امر حکومت غالب مراسم و آداب و سنن عمرو لیث**  
 یعقوب برادر خویش را محترم شمرد و در حفظ آن کوشید.  
 وی یکی از امراء سانس و کافی و خردمند ایران بود.

عبدالحی ضحاک گردیزی<sup>۲</sup> در این مورد میگوید: «عمرو بن لیث شغل امارت خراسان را هر چه نیکوتر و تماهتر ضبط کرد و سیاستی برسم نهاد. چنانکه هیچکس بر آنگونه نگرفته بود.» وی هوش و ذکاوت فراوان و ذهنی وقاد داشت و در نظم و ترتیب سپاهیان سعی بلیغ کرد و در امور مملکتی مراسم نیکو نهاد. گردیزی<sup>۳</sup> نقل میکند که: «عمرو بس هوشیار و گریز (محمیل و مدبر) و روشن رأی بود و همیشه منهیان داشتی بر هر سالاری و سرهنگی و مهتری تا از احوال او همه واقف بودی.» منهیان آنروز جواسیس امروزی و والی برید دوران حکومت خلفا بودند که جهت اطلاع بر رفتار و کردار حکام و ولایه با

۲۷۱ - تاریخ سیستان ص ۲۶۳

۳ - زین الاخبار ص ۱۵



آنان بنقاط مختلف فرستاده میشدند و در زمان هخامنشیان این مأمورین را چشم و گوش پادشاه میگفتند .

عمرو لیث عشق مفرط بایجاد ابنیه و کاروانسرا و رباط داشت تا موجب آسایش و رفاه مسافرین گردد . بعضی از مورخین جامع عتیق شیراز را از بناهای او میدانند و میگویند عمرو در دوران امارت خویش هزار رباط و پانصد مسجد آدینه و مناره احداث کرد و پلهای فراوان در نقاط مختلف قلمرو حکومتی خود ساخت . این امیر چهار خزینه داشت : یکی مخصوص مهمات لشکری و دو دیگر خزینه مال صدقات مربوط بجیره سپاهیان و سه دیگر خزینه مال خاص مخصوص دستگاہ امارت و مصارف خود عمرو و خزینه عمومی جهت عمال و حکام .

عمرو لیث همتی عالی داشت و جانب زیر دستان را رعایت میکرد . صاحب تاریخ سیستان میگوید : «مردی اوراتای دیبای زربفت آورد . بیست من بسنگ فرمود تا بر رسیدند که او را چند خرج شده است . پرسیدند . گفت دو هزار دینار . بیست هزار دینار داد . پس فرمود تا آن دیبایا آوردند . گفت اگر يك غلام را دهم دیگران ازین بی نصیب مانند که این یکی بیش نیست . پس بفرمود تا بر شمار و غلامان پاره کردند . هر یکی را پاره ای بداد.»<sup>۱</sup>

عمرو باج و خراج و مالیات را از ثروتمندان میگرفت و ضعفا و فقرا را نمیآزرد و همواره میگفت : «په (پیه) اندر شکم ببخشک (کنجشک) نباشد . اندر شکم گاو گرد آید.»<sup>۲</sup> و غالباً کلمات ذیل را بر زبان میآورد : «مرغ بمرغ توان گرفتن و درم بدرم کرد توان ساختن و مردان را بمردان استمالت توان کردن و اگر پیرخر بار نکشد راه برد.»<sup>۳</sup>

۳۲۵ - تاریخ سیستان (۲۶۸ - ۲۶۹)

این امیر علاوه بر حسن تدبیر و سیاست و عشق مفرط بجنس کوچوئی بجاه و جلال توجه خاص داشت و دربار او از حیث شکوه و عظمت تالی دربار خلفا بود . در شعر دوستی و تربیت شعرا شهرت تمام داشت و شعرائی چون فیروز مشرقی و ابوسلیک گرگانی در دوران وی ظهور کردند که بحث در شرح و احوال آنان در این مختصر نکنجد .

پایان